

دکتر مهدی نوروز

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نیشابور

برخی از رمزگشایی‌های نظامی گنجه‌ای در

اسکندرنامه

چکیده

هنرمندان هر جامعه‌ای نسبت به سایر اقشار، از عواطف، احساسات و نکته‌سنجی‌های بیشتری بهره‌مندند. آنان به سرعت، کمبودها، کاستی‌ها و ناهمواری‌های محیط زندگی خویش را درمی‌یابند و چون نمی‌توانند اوضاع نابسامان را تحمل نمایند، سعی می‌کنند با خلق آثار هنری خویش، آینه‌ای بسازند تا دیگران، به ویژه آیندگان بتوانند در آن آینه، اوضاع موجود را به روشنی ببینند.

زمانی که هنرمندان به هر دلیلی، نتوانند با صراحت اندیشه خود را مطرح نمایند، از دو مفر یا گریزگاه استفاده می‌کنند: یکی بیانی طنزآمیز و دیگری استفاده از رمز و نماد یا سمبل. وجود این عوامل، از یک سو بر غنای هنر ایشان می‌افزاید و از دیگر سو، مایه جداییت و ماندگاری آن می‌شود.

یکی از آثار گرانسنگ ادب فارسی که در لابه‌لای داستان‌های خود، اسرار و رموزی پنهان دارد، اسکندرنامه نظامی گنجه‌ای است. حکیم گنجه در این کتاب سترگ، برخی از آن رموز را برای خوانندگان خویش گشوده

و برخی را به عهده ایشان گذاشته است. در این مقاله به برخی از این
رمزگشایی‌ها اشاره می‌شود.

واژه‌های کلیدی:

رمز و راز، اسکندرنامه، نظامی گنجه‌ای، مدینه فاضله.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

از قدیم وجود راز و رمز را در داستان‌های حماسی باور داشته‌اند، چنان که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است: "... و چیزها اندر این نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست. چون مغز او بدانی و تو را درست گردد، دلپذیر برآید، چون ماران که از دوش ضحاک برآمد و...".

قلمرو نماد یا رمز، سراسر دنیای غیرمحسوس ناخودآگاه و ماوراء الطبیعه، یعنی؛ سراپردهٔ غیب و اسرار است پس، نماد، تصویری است رسانندهٔ معنایی سری و رمزی (ستاری، ۹/۱۳۷۴).

زبان داستان‌های اساطیری، زبانی نمادین یا رمزی است. اسطوره‌ها با زبان نمادین و راز آلود با ما سخن می‌گویند و معانی درونی‌شان را آشکار می‌سازند. نمادهای اسطوره از ناخودآگاه قومی برآمده است و برای گزارش اسطوره باید با زبان نمادها آشنا بود و پیام نهفته در آن‌ها را بیرون کشید و باز نمود.

در بررسی مثنوی‌های نظامی، به این باور می‌رسیم که حکیم گنجی، نه تنها به نظم و گزارش اساطیر و داستان‌ها، بلکه به محتوا و درون‌مایهٔ آن‌ها نیز توجه داشته است و درصدد کشف راز و رمزهای این داستان‌ها بوده است..

حکیم نظامی، با روشی خردمندانه، خود و اندیشه‌هایش را در زیر ابیات داستان‌هایش پنهان می‌دارد. در منظومهٔ "خسرو و شیرین" به این موضوع اشاره می‌کند:

نظامی چند از این رمز نهانی مگنوتا از حکایت و نمائی

(خسرو و شیرین، ۶۵، ۹۹)

حکیم گنجی، گاهی پرده از رمزهای سخن خویش بر می‌دارد و گاهی این کار را به عهدهٔ خواننده می‌گذارد. که در مورد اخیر، گاهی خواننده را برای فهم معانی مورد نظر، با مشکل مواجه می‌نماید و شاید یکی از علل دشواری شناخت آثار او، برگرفته از همین سرشت نمادین آن‌ها باشد.

برای مثال، در "مخزن الاسرار" غرض خود را از کلمات: (سبزه، فلک، باغ و سرشک) به ترتیب: (نظر عارفانه، تاب، سخن و آب) اعلام می‌دارد:

این تبش ناصیه از داغ من بسی خبیر از سبزه و از باغ من
سبزه نظر بود و فلک تاب او باغ سخن بود، سرشک آب او

محرم این راز نه‌ای، زینهار کسار نظامی به نظامی گذار

(مخزن الاسرار، ۱۰، ۳۰-۱۷)

سایر آثار نظامی نیز سرشار از این رموز گشوده و ناگشوده است.

نظامی در کتاب پر رمز و راز "اسکندرنامه"، جهانگیری چون اسکندر مقدونی را در کمند خیال بسته، در شرق و غرب می‌گرداند، برای این که تاریخ تمدن‌های باستان، نگرش فلسفی-عرفانی، اعتقادات فلسفی عصر خود، اخلاق و رفتار شاهان و... را بیان دارد. قله نشین منظومه‌های عاشقانه فارسی می‌گوید: بسیاری از کتاب‌های تاریخ را خواندم، ورق پاره‌های پراکنده را جمع‌آوری کردم و گنجدانی شگفت پدید آوردم:

بر آن گونه کز چند بیدار مغز شنیدم در این شیوه گفتار نغز
بسی نیز تاریخ‌ها داشتم یکی حرف ناخوانده نگذاشتم
به هم کردم آن گنج آکنده را ورق پاره‌های پراکنده را
از آن کیماهای پوشیده حرف برانگیختم گنجدانی شگرف

(شرفنامه، ۶۷۵، ۱۹۵-۱۹۳)

در اسکندرنامه، راز و رمز سفرها و جنگ‌های اسکندر و برخورد تمدن‌ها و اسطوره‌های مربوط به زمان اسکندر از دیدگاه نظامی، بررسی شده است. بنابراین، اسکندرنامه، گزارشی خیالی از جنگ‌ها و سفرهای تاریخی-افسانه‌ای اسکندر است که می‌توان گفت: بیشترین بخش صحنه‌ها را، شاعر از خود ساخته و آرایش داده است که اگر کسی در آن تأمل نکند، رازهای سر بسته و نکته‌های پوشیده آن، آشکار نخواهد شد. در این بخش به برخی از این رمزگشایی‌ها، به طور اختصار، می‌پردازیم:

۱- بیان گوی واری زمین

یکی از رمزها یا اهداف این کتاب، بیان "گوی‌واری" زمین است که شاعر از زبان اسکندر به صراحت می‌گوید:

همان گوی را مرد می‌آت شناس به شکل زمین می‌نهد در قیاس

(شرفنامه، ۶۵۰، ۹۴)

و در اثبات و شرح این مطلب است که یکبار اسکندر، تا سواحل شرق آسیا، یعنی: ژاپن یا جزایر جنوب شرق پیش می‌رود و طناب کشتی‌ها بسته، در آب‌های بی‌کرانه به راه می‌افتد و راهی نمی‌یابد و برمی‌گردد و همین حادثه در مرزهای اسپانیا، یعنی: در غروب گاه خورشید نیز روی می‌دهد و شاعر، افسانهٔ فرو رفتن خورشید را در چاه، مردود می‌شمارد، ولیکن ظاهراً نمی‌داند چگونه است که فردا باز خورشید از شرق می‌تابد؟ (ثروتیان، ۱۳۸۲، ص ۲۶۸).

۲- ویرانی آتشکده‌ها

فردوسی در شاهنامه- که قبل از اسکندرنامه به نظم درآمده است- خراب کردن آتشکده را به این علت ذکر کرده است که اسکندر، دین ابراهیمی آورده و آتشکده‌ها را خراب کرده تا آتش‌پرستی را از میان بردارد. اما، حکیم نظامی گنجه‌ای می‌گوید: ای خواننده داستان اسکندر، این سخن را باور مکن و پنبه‌های کهنه را از گوش بیرون آور که دیبای نو، سیمای جوان تو را زنده‌پوش می‌کند و تو را "کهنه‌پرست و خلاف‌اندیش" نشان می‌دهد، زیرا اسکندر دین ابراهیمی نیاورده بود، بلکه به خاطر آنکه آموزگاران دینی در زیر آتشکده‌ها، گنج‌ها داشتند و هر چه از بی‌وارثان مانده بود و یا به زور از مردم مالیات می‌گرفتند، همه را در زیر آتش مقدس پنهان می‌کردند تا مبادا به دست دیگران بیفتد. اسکندر از این موضوع آگاهی یافته بود و در تخریب آتشکده‌ها به دنبال گنج می‌گشت و گر نه با آتش‌پرستی کاری نداشت و مردم را در آرا و عقایدشان آزاد می‌گذاشت.

نظامی، در اسکندرنامه ابتدا عقیدهٔ فردوسی را در باب ویرانگری آتشکده‌ها ذکر می‌کند که گفته بود:

چو شاه از جهان رسم آتش زدود برآورد از آتش پرستنده دود
بفرمود تا مردم روزگسار جزایزد پرستی ندارند کار
به دین خیفی پناه آورند همه پشت بر مهر و ماه آورند

آن گاه، نظر خویش و راز و رمزی که در این واقعه نهفته بود را به صراحت بیان می‌دارد:

وگر بایدت تا به حکم نوی دگرگونه رمزی ز من بشنوی
بر آر آن کهن پنبه‌ها را ز گوش که دیبای نوراکند زنده پوش...

(همان، ۴۹-۴۸)

و آشکارا به رسم آتشکده‌ها و وجود گنج در آن‌ها اشاره کرده، می‌گوید:

چنان بود رسم اندر آن روزگار که باشد در آتشگه آموزگار
کند گنج‌هایی در او پای بست نباشد کسی را به آن گنج دست
توانگر که میراث خواری نداشت بر آتشکده مال خود را گذاشت
بدان رسم کافاق را رنج بود هر آتشکده خانه گنج بود
سکندر چو کرد آن بناها خراب روان کرد گنجی چو دریای آب
بر آتشگهی کاو گذر داشتی بنا کنی، آن گنج برداشتی

(همان، ۶۸۴، ۱۹-۱۴)

۳- خودکامگی دارا

گاهی نظامی در لابه‌لای داستان‌های اسکندرنامه بیتی رازناک ذکر می‌کند که ارزش کتابی دارد و در خور اندیشه است، چنان که در شرح موضوع خودکامگی دارا می‌گوید:

هر چه فتنه در جهان هست، همه از استبداد سرچشمه می‌گیرد:

در این چار سو هیچ هنگامه نیست که کیسه بر مرد خود کامه نیست

(شرفنامه، ۶۲۱، ۶۷)

و یا آنجا که جنگ ایران و روم آغاز می‌شود و دارا به سوی آذربایجان روانه می‌گردد، با آوردن بیتی یادآور می‌شود که سفر شاهان به شهرها جز خرابی نتیجه‌ای نداشته و ندارد:

پی‌شاه اگر آفتابی کند به هر جا که تابد خرابی کند

(همان، ۶۵۱، ۱۱۶)

هم چنین در براعت استهلال جنگ دارا با اسکندر، می‌گوید: ظلم و ستم دارا موجب شد که سرهنگان ایرانی از او اطاعت نکردند و او را سر بریدند و بیگانه‌ای به نام اسکندر را بر تخت شاهنشاهی ایران زمین نشانند.

چو تازی فرس بدلگامی کند خرمصریان را گرامی کند

(همان، ۱۱۷)

یا آن جا که از زبان دو سرهنگ خاص دارا می‌گوید:

که ماییم خاصان دارا و بس. که بیداد ز ما خاص تر نیست کس
زیبیداد او چون ستوه آمدیم به خونریز او هم گروه آمدیم

(همان، ۶۶۸-۱۰۶-۱۰۵)

نظامی، در هنگام مشورت دارا با بزرگان ایران، برای مقابله با اسکندر نیز به این موضوع اشاره می‌کند که چون دارا ظالم و خودکامه بود، هیچ کس در غم او شریک نبود و همه سکوت اختیار کرده بودند:

جهان را بدین مژده نوروز بود که بیداد دارا جهان سوز بود
از او بوم و کشور به یکبارگی ستوه آمدند از ستمکاری
نکردش در آن کار کس چاره‌ای نخوردش غمی هیچ غمخواره‌ای

(همان، ۱۸-۱۶)

۴- سهم جنگاوران از سخت کوشی در صحنه‌های زندگی

حکیم نظامی، نخستین رمز مربوط به رنج دراز اسکندر را در تمثیلی بسیار زیبا و در عین حال، دلگیر بیان می‌کند و همین را براعت استهلالی رازناک می‌سازد برای همه کتاب اسکندرنامه و خود اسکندر و همه انسان‌های سخت کوش برای جهان‌گیری و جنگاوری در صحنه‌های زندگی:

شبی نعلبندی و پالانگری حق خویشتن خواستند از خری
خر از پای رنجیده و پشت ریش بیفکندشان نعل و پلان به پیش
چو از پای و مداری خسر آزاد شد بر آسود و از خویشتن شاد شد

تو نیز ای به خاک می شده گردناک بده وام و بیرون جه از گرد و خاک

(شرفنامه، ۶۲۱، ۷۲-۶۹)

این است سرنوشت کسی که جای جای دنیا را با پای خسته برای به دست آوردن گنج می گردد و رنج می برد و سلاح جنگی: شمشیر، کمان، کماند، حمایل و جوشن به پشت ریش می کشد و می برد.

۵- کینه توزی شاهان حتی به فرزند خویش

نظامی معتقد است با شاهان و فرمانروایان نباید سخت سخن گفت، بلکه باید سنجیده حرف زد.

سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخته، نگویند سخت

(شرفنامه، ۶۵۸، ۱۲۵)

زیرا در کار شاهان خطرهاست. پادشاهان با هیچ کس خویشی ندارند، ایشان چنان خودکامه هستند که به فرزند خویش نیز رحم نمی کنند. پنددادن به ایشان مانند تخم در خاک شوره انداختن (کار بیهوده کردن) است.

خطرهاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی
چو از کینه ای بر فرزند چهر به فرزند خود بر نیارند مهر
همانا که پیوند شاه آتش است به آتش در، از دور دیدن خوش است
نصیحت گری با خداوند زور بود تخمی افکنده در خاک شور

(همان، ۱۳۰-۱۲۷)

به راستی حیرت آور است که نظامی در دوران فرمانروایان خودکامه با جسارت تمام چنین سخنانی بر زبان می راند.

۶- یادیار

ارشمیدس (arismides) خردمندی با فرهنگ بود که ارسطو به تعلیم او همت گماشت و اسکندر نیز دیوان خاص، به او سپرد و دختر خاقان چین را، با آن همه

هنرنمایی در جنگ روس، به وی بخشید و ارشمیدس آن چنان دلباخته این دختر چینی شد که روزگاری نزد استاد نیامد.

بدان ترک چینی چنان دل سپرد که هندوی غم رختش از خانه برد
زمشغولی او بسی روزگار نیامد به تعلیم آموزگار

(همان، ۱۴-۱۳)

اگر چه صد شاگرد در محضر استاد به دانش اندوزی می‌پرداختند، با این همه، هنگامی که ارشمیدس در مجلس درس ارسطو حاضر نمی‌شد، استاد را زبان از گفتن باز می‌ماند. ناگزیر دانش‌آموز هنرپیشه را پیش خواند و از وی پرسید که سبب غیبت چیست؟

ارشمیدس، حقیقت حال را باز گفت: شاه، کنیزی چینی به من بنده بخشیده است و مرا دوری از وی و با دو عشق زیستن، ممکن نیست:

به آن صید وامانده از این شکار که یک دل نباشد دلی در دو کار

(همان، ۲۷)

چون استاد دانست که ارشمیدس جوش به هوس دل برآورده، گفت: آن پری روی را تنها و در خلوت، پیش من بفرست تا بینم آن زیبا روی، دل تو را چگونه تاراج کرده است؟ ارشمیدس از فرمان استاد سربپیچی نکرد و بت زیبا روی را به نزد استاد فرستاد. دانای پیر، جامی تلخ به آن ماهروی داد که مایه جسم او را بیرون ریخت و پیکری خمیده و ژولیده از وی باقی ماند.

طراوت شد از روی و رونق ز رنگ شد از نقره زبیدی آب و سنگ
بخواند آن جوان هنرمند را بدو داد معشوق دلبنده را
جسوانمرد چون در صنم بگریست به استاد گفت این زن زشت کیست؟

(همان، ۸۴۵، ۳۹-۳۷)

استاد فرمود تا طشت را آوردند و آنچه را که مایه زیبایی و طراوت او بود، نشان داد.

چه باید ز خون، خلط پرداختن بدان خلط و خون عاشقی ساختن

(همان، ۴۷)

نظامی با رمز، توصیه می‌کند که هر انسانی باید تنها با یک همسر زندگی کند تا وضع فرزند و خانواده‌اش روشن باشد و به هم نریزد، اگر کسی چند زن داشته باشد، بی‌کس و تنها می‌ماند:

به چندین کنیزان وحشی نهاد مده خرمن عمر خود را به باد
یکی جفت همتا، تو را بس بُود که بسیار کس، مرد بی‌کس بود
از آن مختلف رای شد روزگار که دارد پدر هفت و مادر چهار
چو یک رنگ خواهی که باشد پسر چو دل باش یک مادر و یک پدر

(همان، ۵۳-۵۰)

۷- دو گوش دراز

یکی دیگر از راز و رمزهای اسکندرنامه، این است که هیچ رازی در این جهان پنهان نمی‌ماند. علل گوناگونی برای ذوالقرنین گفتن اسکندر در کتب گوناگون ذکر شده، اما یک تعبیر، آن است که او دو گوش دراز داشت:

چنین گفت با من خداوند هوش که بیرون از اندازه بودش دو گوش

(اقبالنامه، ۸۳۹، ۲۳)

نظامی می‌گوید: خداوند هوش به من این چنین گفت، که او دو گوش بزرگ داشته است. در یکی طوقی از مروارید بسته بود و دیگری را گنجدان کرده و از مردم پنهان می‌داشت و راز این کار را تنها سرتراش اسکندر می‌دانست. سرتراش مُرد و سر تراشی دیگر آوردند. وقتی موهای اسکندر را باز کرد، شاه به او گفت: اگر راز این گوش را با کسی بگویی، آن چنان گوشمالی می‌دهم که دیگر نتوانی ناگفتنی را به کسی بگویی. غلام این راز را چون کفر در دل پنهان داشت و با کسی نمی‌گفت.

ز پوشیدن راز شد روی زرد که پوشیده رازی دل آرد به درد

(همان، ۳۴)

غلام روزی از تنگی دل، پنهان به دشتی فراخ آمد و در گوشه‌ای چاهی شگرف دید و آن سخن را در آن چاه انداخت و گفت که شاه جهان دو گوش دراز دارد:

که شاه جهان را درازست گوش چو گفت این سخن دل تهی شد ز جوش

(همان، ۳۷)

آهسته به خانه آمد و مهر زبان بستگی داشت. شنیدم که از آن چاه بر آهنگ آن ناله، نیی رویید و قد کشید، چوپانی آن را دید و برید و از آن نیی ساخت که درد دل خود، بدان می‌نواخت. روزی اسکندر از صحرا می‌گذشت، صدای نی شنید و گوش داد، نی چوپانی، به راز می‌گفت: اسکندر دو گوش دراز دارد.

چنان بود آواز آن نی به راز که دارد سکندر دو گوش دراز

(همان، ۸۳۹، ۴۶)

اسکندر خشمگین شد و چوپان را خواست. چوپان گفت: این نی را از فلان چاه بریده‌ام. شاه، غلام سرتراش را به خدمت خواست و او گفت: جز چاه با کسی این راز را نگفته‌ام. اسکندر، فرمان داد نیی دیگر از آن چاه بریده، آورند. همان آواز از آن نی دیگر نیز به گوش می‌آمد.

شد آگه که در عرض گاه جهان نهفته‌ده کس نماند نمان
چنان دان که از غنچه لعل و ذر شکوفه کند هر چه آن گشت پُر
بخاری که در سنگ خارا شود سرانجام کسار آشکارا شود

(همان، ۸۴۰، ۷-۶۵)

۸- آشنایی با حکمت فلاسفه یونان

آشنایی با حکمت فلاسفه یونان، در "اقبالنامه" یکی از مزایای ارزنده اسکندرنامه است. شکل‌های خیالی شاعر، همراه با جهان بینی خاص او درباره فرد، جامعه و خدا، دارای اهمیت است و از این رهگذر، این بخش از هر جهت آگاهی دهنده است. برخورد اسکندر با سقراط نیز بسیار جالب است: گویند که در یونان باستان گروهی ریاضت کشی پیشه ساختند و از خوردن و پوشیدن، چشم بستند. و از زنان دوری گزیدند و در جزیرهای دور از مردم به پرهیزگاری پرداختند، تا این که نسل و نژاد آنها از میان رفت:

به مردانگی خون خود ریختند بمردند و بسازن نیامیختند

(اقبالنامه، ۸۶۳، ۱۳)

یکی از ایشان سقراط بود که اسکندر، کس فرستاد و او را به دربار خواست. سقراط نیامد و گفت: خرد مرا رهنمون است و رخصت نمی‌دهد که به نزد تو بیایم. اسکندر، نعمت‌ها و پایه‌ها به او پیشنهاد می‌کند، اما او نمی‌پذیرد و می‌گوید: من به کمی نان جو خرسندم و این چیزها که تو می‌گویی، باری است بر گردن من. اسکندر از او می‌خواهد که پندی بدهد و او می‌گوید: ای اسکندر! تو که از آهن، آئینه ساخته‌ای که صورت‌ها را نشان می‌دهد، می‌توانی سینه را هم از تیرگی پاک کنی و از آن آئینه‌ای روشن به دست آوری:

دل پاک را زنگ پرداز کن بر او راز روحانیان باز کن

(همان، ۸۶۶، ۱۲۴)

اسکندر، پس از این که به دانش راه یافت، از خوردن می‌خوشگوار توبه کرد و روزی بر تخت نشسته بود که گفتند: از سوی پادشاه هند فرستاده‌ای آمده و پیامی دارد. به دستور اسکندر او را در جایی سزاوار نشانند. حکیم هندو، شاه را ثنا گفت و افزود من پیشوای هندوان هستم و آمده‌ام تا پرسشی چند بکنم و از آفتاب روی بگردانم. اسکندر گفت: هر چه می‌خواهی بپرس.

در این بخش، نظامی گنجه‌ای با مناظره‌ای که بین اسکندر و حکیم هندو برقرار می‌سازد، در حقیقت روح فلسفه یونان را بیان می‌دارد که در این جا به برخی از این سؤال‌ها از زبان اسکندر، پرداخته می‌شود:

هندو درباره "زندگی پس از مرگ" گفت: پس از مرگ، چگونه به سوی آفریننده می‌روم؟ اسکندر در پاسخ گفت: وقتی از خویشتن روی گردان شدی، بدان که همان دم به ایزد راه می‌یابی:

چو از خویشتن روی برتافتی به ایزد چنان دان که ره یافتی

(همان، ۸۶۹، ۴۲)

هندو در باب "نهایت جهان" گفت: هر چه از زمین و آسمان هست، بی‌گمان نهایتی دارد، پس:

خبرده که بیرون از این بارگاه به چیزی دگر هست یا نیست راه؟

(همان، ۵۴)

اسکندر، در پاسخ گفت: کسی را سر این رشته به دست نمی‌آید و اندیشه‌ها در آن حیرانند:

حصاریست این بارگاه بلند در او گشته اندیشه‌ها شهرند

(همان، ۸۷۰، ۶۰)

هندو در باب "جهان دیگر" گفت: وقتی خداوند، جهانی چنین زیبا و آراسته را آفریده، چه نیازی به خلق جهانی دیگر دارد؟ اسکندر پاسخ می‌دهد که این جهان، کلید گنج آخرت است و پلی برای رسیدن به آن.

هندو در باب "جان روح" می‌گوید: گمان می‌کنم، جان مانند آتش است که پس از مدتی در بدن می‌میرد.

اسکندر می‌گوید: جان هرگز نمی‌میرد، بلکه به جایگاه اصلی خویش بر می‌گردد.

غلط گفته‌ای، جان علوی گرای نمیرد ولیکن شود باز جای

(همان، ۸۷)

نظامی، سپس مناظره‌ای بین اسکندر و هفت فیلسوف برقرار می‌کند که هر یک از آن‌ها نظر و اندیشه خود را در باب "فلسفه آفرینش" اعلام می‌دارد. اسکندر، پس از شنیدن نظرات هفت فیلسوف، نظر خویش را این‌گونه بیان می‌کند: وقتی درباره ستارگان فکر می‌کنم، می‌دانم آفریننده‌ای دارند، ولی نمی‌دانم چگونه ساخته شده‌اند؟ چون راز خلقت را نمی‌دانیم، نمی‌توانیم درباره آن جستجوگری کنیم.

از این پیش گفتن نباشد پسند که نقش جهان نیست بی نقشیند

(همان، ۸۷۸، ۱۴۴)

در پایان این مناظره، نظامی گنجه‌ای خود به میدان می‌آید و می‌گوید: ای نظامی بر این در، که کسی نقش ازل بسته را ندیده است، کلید مجنبن. بدان که آفریننده جهان، نخست "خرد" را آفرید. هر نقشی را که از کلک قدرت خود نگاشت، از چشم خرد پنهان نکرد مگر، نقش اول. بنابراین، هر چه می‌خواهی از خرد بپرس، جز آن راهی که خود از آن جا آمده است.

در آن جاده کاو بر خرد بست راه حکایت مکن زو حکایت مخواه

(همان، ۱۵)

چون اندیشه به غیب راه نمی برد، انسان خردمند از نادیدنی‌ها چشم می بندد. نکته و رمز مهم این بخش، آنجاست که نظامی پس از بیان سخنان هفت فیلسوف یونانی در باب آفرینش نخستین، اعتراف می کند که این سخنان از خود اوست. او می گوید: هاتف غیبی که خضر نام دارد، از اوج آسمان به کاخ من فرود آمد و گفت: "این سخنان خلوت اندیش را به زبان های لال حواله مکن و افکار و اندیشه های ارزشمند خود را به فیلسوفان یونان نسبت مده: •

تو می کاری این سرور را بیخ و بن بر آن فیلسوفان چه بندی سخن

(همان، ۱۶۴)

۹- شهر اوتاد یا مدینه فاضله

والا ترین رمز یا هدف نظامی از سفرهای دوگانه اسکندر- به ویژه سفر دوم او که به صورت پیامبری در کره خاکی می گردد- رسیدن به شهر اوتاد و یا مدینه فاضله است که وی معتقد است، اوتاد زمانه و اولیای عالم معرفت، در شهری فراهم آمده اند که آن جا: دروغ، دزدی، جنگ، تجسس، دیوار و قفل و بیماری نیست و در پاسخ اسکندر که می پرسد، شما چه کسانی هستید؟ می گویند:

گروهی ضعیفان دین پروریم سر مویی از راستی نگریم
همه راست قسمیم در مال خویش ندارد ز ما کس ز کس مال بیش...

(اقبالنامه، ۹۲۲، ۱۱۶-۱۱۵)

در این دیدار است که اسکندر- در واقع نظامی- باور می کند که مقامی والا تر از پیامبری او نیز، در دنیا وجود دارد:

چو دید آن چنان دین و دین پروری نکسرد از بنه یاد پیغمبری

(همان، ۹۲۳، ۱۷۱)

آن گاه، اسکندر در دل می‌اندیشد که باید از این رازهای شگفت، پند گرفت. سپس می‌گوید:

مرا بس شد از هر چه اندوختم حساسی کزین مردم آموختم
اگر سیرت این است ما بر چه ایم و گر مردم آیند پس ما که ایم؟
فرستادن ما به دریا و دشت بدان بود تا باید اینجا گذشت...
گر این قوم را پیش از این دیدمی به گرد جهان برنگردید می

(همان، ۹-۱۶۲)

۱۰- آخرین حرف دل نظامی

مغنی بیک امشب بر آواز چنگ خلاصم ده از رنج این راه تنگ
مگر چون شود راه بر من فراخ برم رخت بیرون از این سنگلاخ

(اقبالنامه، ۹۳۵، ۲-۱)

نظامی در پایان اقبالنامه می‌گوید: زمستان فرا رسیده است و از ابر، باران‌های تند فرو می‌بارد. جوانمردی باغ از بین رفته و چرخ کهن، بازی دیگری آغاز کرده است. در چنین زمانی، نامه اسکندر را برای مادر می‌آورند، اگر چه به خود می‌پیچد، اما از اندرز فرزند سرپیچی نمی‌کند.

به امید خشنودی جان او نگهداشت سوگند پیمان او

(همان، ۹۳۶، ۲۱)

پس از فوت و دفن اسکندر، شاهان و فرمانروایان بسیار کوشیدند که اسکندروس، فرزند اسکندر، را به جای پدر بر تخت بنشانند و رهبری جهان را به عهده او بگذارند، اما او نپذیرفت و گفت: مرا معذور بدارید:

مرا با حساب جهان کار نیست که این رشته را سر پدیدار نیست
من از خدمت خاکیان رسته‌ام به ایزد پرستی میان بسته‌ام

(همان، ۹۳۷، ۱۳-۱۲)

هرگز قصد گرفتن تاج و تخت را ندارم و فکر نمی‌کردم که آن شاه جهانگیر، در جوانی قصد رفتن از این دنیا را داشته باشد. پدرم از این دنیا چه سودی برد که من هم به آن دلخوش باشم؟

در این غار چون عنکبوتان غار ز مور و مگس چند گیرم شکار
یکی دیر خارا به دست آورم در آن دیر تنها نشست آورم

(همان، ۸-۲۷)

سرانجام در دیر کوهی نشست ز شغل جهان داشت یکباره دست

(همان، ۹۳۸، ۳۷)

و این آخرین حرف دل نظامی است برای خوانندگان داستان‌های رمزناکش که به دنیا دل نبندید و در دوری از آن از نظر پیر اطاعت کنید.

تو نیز ای جوان از پس پیر خویش مگردان از این شیوه تدبیر خویش

(همان، ۳۹)

منابع و مآخذ

- ۱- ثروتیان، بهروز: اندیشه‌های نظامی گنجه‌ای، انتشارات آیدین، تبریز، ۱۳۸۲.
- ۲- سناری، جلال: اسطوره و رمز (مجموعه مقالات)، سروش، تهران، ۱۳۷۴.
- ۳- نظامی گنجه‌ای، الیاس: خسرو و شیرین تصحیح بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران، ۱۳۸۱.
- ۴- -----: کلیات حکیم نظامی گنجوی، تصحیح استاد وحید دستگردی انتشارات تهران، ۱۳۸۱.
- ۵- -----: مخزن الاسرار، تصحیح بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران، زمستان ۱۳۶۳.